هو العلیم

پایه گذاری نظام تکاملی و تربیتی ادیان برای خروج از ظلمت به سوی نور

طرح مبانی اسلام ـ کرمان ـ ۱۴۳۵هـ. ق

بیانات

حضرت آیت‌الله حاج سید محمدمحسن حسینی طهرانی

قدس الله سره

أعوذُ بِاللَه مِنَ الشَّيطان الرَّجيم

بسم اللَه الرَّحمَن الرَّحيم

وصلَّى اللَه عَلَى سيّدنا و نبيّنا أبى‌القاسم مُحَمّدٍ

وعلى آله الطّيبين الطّاهرين و اللَّعنَةُ عَلَى أعدائِهِم

أجمَعينَ

امروز به دنبال این مسأله بودم که امشب در خدمت رفقا چه مطالبی را عرض کنم، بحمداللَه همه نسبت به مطالب و مبانی آگاه و مطّلع و دیگر چیزی برای گفتن باقی نمانده. بحمدلله همه از مسائل و مطالب مطّلع هستند و خُب در این مدت سال‌ها تا آنجایی که به نظر می‌رسید و بضاعت مُزجات و اندوخته اندک به تبیین مطالب بزرگان و انتقال تجربیات و مبانی آنها به رفقا مشغول بودیم. الحمدلله آنهایی که باید مطالب را بگیرند و ترتیب اثر بدهند، پایبند باشند، پیگیر باشند، انجام دادند و نتیجه‌اش را هم گرفتند و می‌گیرند و توفیق خدا همیشه شامل حال آنها خواهد بود، و آنهایی که مطالب را سرسری

گرفتند، یا اینکه با آن مطالب به عنوان یک گذران و زندگی با آن برخورد کردند و بودن در یک همچنین فضایی را به عنوان دستاویزی مانند سایر دستاویزها، برای توجیه زندگی خود تلقی کردند، تبعاً آن نصیب و بهره را نیافتند.

جداً این مطلب در طول این مدت و سال‌ها برای بنده مشهود بود و مکشوف بود که: به رای‌العین می‌دیدم افرادی که به جِد پیگیر هستند و مطالب را پیگیری می‌کنند و رویش کار می‌کنند و به صرف یک آمدن و شنیدن و خلاصه هیئت‌وار، برخورد نمی‌کنند، اینها نتایجش را عملاً می‌برند، خودشان هم معتقد بودند و مذعن بودند بر اینکه از نظر اختلاف و تفاوت تفکّر و مبانی و إعمال روش و تصرف در زندگی، تغییر فاحش و محسوس و ملموسی داشتند. خُب اینها مطالبی بود که ما تا آنجایی که از عهده‌مان برمی‌آید سعی می‌کردیم خودمان در انتقال این مطالب دخل و تصرف نکنیم و همان‌طور که مطلب را شنیدیم و تجربه کردیم در طول سالیان سال در زندگی با بزرگان، همان‌طور منتقل کنیم گرچه با

مواردی هم روبرو می‌شدیم و موانعی و نقدهایی و اعتراض‌هایی و طعن و کنایه‌هایی.

ولی خُب علی کل حال، روش، روشی بوده که همیشه بوده و اختصاص به این دوره و زمان نداشته، و اگر قرار بر این باشد که انسان با اینگونه امور بخواهد دست از مبانی بردارد خُب قافیه را باخته، خیلی روشن است. و بنده همیشه سعی بر این داشتم که اگر افرادی مطالبی از بزرگان نقل می‌کنند و با برداشت سلیقه‌ای خود، آن مطالب را تفسیر می‌کنند، من در مقابل این مطالب آنچه را که به نظر می‌رسیده تا به حال، مطرح می‌کردم و مساله به همین کیفیت هست. حتّی اخیراً هم که شنیدم بعضی‌ها به خلاف مطلبی را به مرحوم آقا نسبت داده بودند: که ایشان قائل به جواز ترور و در اصطلاح عربی فَتک نسبت به زمان گذشته بودند! لابد رفقا دیدند و شنیدند در یکی از شب‌های عنوان بود که عرض کردم این مطلب صحت ندارد و ایشان قائل به جواز ترور نبودند.[1] و این مطلب خلاف است، و در جریان

---

[1] وظیفه فرد مسلمان در حکومت اسلام، ص ۵۰: اسلام فتک یعنی ترور کردن را زنجیر کرده گرفته و بسته است، هر کس را که انسان می‌خواهد

تصمیم‌گیری راجع به ترور شاه که صحبت شده بود که با دوسه‌نفر دیگر، در همان سنوات چهل و دو و اینها بوده، ایشان نظرشان اتّفاقاً مخالف بود. و مرحوم آیت اللَه میلانی رحمة اللَه علیه و مرحوم سرلشگر قرنی که ایشان مرد خوبی بود از نظامیان بسیار خوب بود و معتقد در همان زمان سابق، این دو بر این مسأله تصمیم گرفته بودند و مرحوم‌میلانی هم این قضیه را نوشته و امضاء کرده بود، ولی مرحوم آقا در این قضیه مخالف بودند و ایشان این مطلب را امضاء نکرده بودند.

این را بنده خواستم تذکر بدهم که ما نسبت به روش بزرگان مسئولیت داریم، نمی‌توانیم سرسری بگیریم. بالاخره الآن مرحوم آقا رضوان اللَه علیه به عنوان یک تئوریسین مبانی عرفان در سده‌های اخیر مطرح است، با مبانی که مطرح کردند و در نظر داشتند و توسعه دادند و به قول خودشان: ما عرفان

بکشد، باید بیاید علناً محاکمه کند یا بواسطه جنگ یا غلبه آشکارا بکشد.
و در ص ۵۱: آن کسی که می‌خواهد کار بکند باید بر موازین شرعی کار بکند و فتک و ترور در اسلام نیست. مسلمان شمشیر دست می‌گیرد، و می‌آید طرف را می‌کشد یا می‌آورد محاکمه می‌کند و می‌کشد. در پنهان و غفلتاً و عیلةً کشتن در اصل اسلام نیست.

را بر سر سفره همه آوردیم و از گوشه و کنار گنجه و طاقچه و کمد و کتابخانه ما خارج کردیم و خدا را در اختیار همه قرار دادیم و در کنار همه نشاندیم.

بنابراین سهل و آسان نیست که انسان هر چیزی را که بخواهد به خیال خودش بیاید، که بنده در طول زندگی و تجربه با مرحوم آقا به موارد عدیده‌یعنی می‌توانم بگویم: ده‌ها مورد، قطع دارم که نظر ایشان اشتباه فهمیده شده، قطع دارم. و همان موقع هم این اختلاف‌ها را تذکر می‌دادم، در خود زمان ایشان اینها را تذکر می‌دادم که این مطلبی که الآن ایشان گفتند، این برداشتی که فلان شخص کرده، فلان شخص یا شخص کرده، این اشتباه است و مسأله این است و مشخص هم می‌شد که خُب بله، مطلب همین‌طور بود. خُب حالا هم که ایشان در میان ما نیستند، تبعاً دیگر زمینه برای نقل هر قولی مساعدتر است و رادع و مانعی هم وجود ندارد.

علی کل حال، این مسأله‌ای بوده که خُب تا به حال به همین کیفیت بوده و إن‌شاءاللَه از این به بعد هم خواهد بود، خدا دست ما را بگیرد و از ورود در وساوس و مهالک و نفسانیات بیرون بیاورد و خارج

کند، این قضیه در مطالب مختلف وجود داشته، در مسائل مختلف خصوصاً در مسائل اجتماعی و سیاسی که بیشتر مجال برای طرح سلیقه‌ها به پشتوانه و استناد مطالب به بزرگان، که خُب خیلی جا برای ابراز سلیقه و قریحه وجود دارد.

امّا مطلبی که می‌تواند برای ما حائز اهمیت باشد، در یک همچنین مسائل مختلف و قضایای مختلف و مطالب شبهه‌انگیز و مبهم، اتکاء به مکتب اولیاء و استمداد از آن نفوس مطهرّه و مقدّسه است، که چطور اینگونه مطالب باعث می‌شود که ذهن انسان و راه انسان و روش انسان در مسیر صحیح قرار بگیرد. یک آیه‌ای است در قرآن که خیلی آیه، آیه عجیبی است و مواردی هم مشابه دارد، آیه در ابتدای سوره حضرت ابراهیم است که می‌فرماید: وَ لَقَدْ أَرْسَلْنا مُوسى بِآياتِنا أَنْ أَخْرِجْ قَوْمَكَ مِنَ الظُّلُماتِ إِلَى النُّورِ وَ ذَكِّرْهُمْ بِأَيَّامِ اللهِ إِنَّ فِي ذلِكَ لَآياتٍ لِكُلِّ صَبَّارٍ شَكُورٍ إبراهیم، ۵؛ ما موسی را فرستادیم با آیات، مبانی، قواعد، و قوانین خودمان، مطالب اخلاقی، مطالب اجتماعی، احکام، اعتقادات، برای قومش فرستادیم. أَنْ أَخْرِجْ قَوْمَكَ مِنَ الظُّلُماتِ إِلَى النُّورِ که

قوم خودت را به واسطه این آیات و مبانی از ظلمت به نور بیرون بیاور؛ وَ ذَكِّرْهُمْ بِأَيَّامِ اللهِ و به ایام خدا آنها را متذکر باش، که ایام یعنی آن مواقع و مواقفی که عنایت خاص الهی نسبت به بندگان در آن مواقف به نحوی است که کشش و جذب نفوس و ارواح به سمت عالم قدس و عالم نور در آن مواقف قویتر و شدیدتر و پرجاذبه‌تر است و این خودش یک دایره وسیعی دارد، حالا راجع به این مسأله صحبت نمی‌کنیم.

راجع به قسمت اوّل این آیه شریفه که چطور می‌شود انسان از ظلمت به نور خارج شود، این مسأله ظلمت و نور چه مقوله‌ای است؟ و چه اثری برای انسان دارد؟ چه تأثیری در رفتار و در زندگی انسان دارد؟ و چه نتیجه و ظهوری نسبت به کارهای انسان و در ارتباط با سعادت و شقاوت و صلاح و فساد انسان دارد. این که می‌شنویم فرض بکنید که فلانی در ظلمت است، این یعنی چه؟ فلانی نورانی است این یعنی چه؟ مقصود از نورانی بودن چیست؟ مقصود از ظلمانی بودن چیست؟ مقصود از عالم اظلم العوالم چیست؟ عالم ظلمات چیست؟ مقصود

از عالم انوار چیست؟ چه هدفی در این آیه شریفه تعقیب می‌شود، چه مقصودی از این آیه شریفه استنباط می‌شود؟ آیا منظور از وارد شدن در عالم نور، پرداختن به نماز و روزه و خمس و زکات است؟ منظور این است؟! آیا در ظلمت بودن معنایش عدم رعایت احکام شرع است؟ یا اینکه فرض بکنید که ورود به اسلام است و در قبالش که عالم ظلمت، بقاء در کفر و شرک و حالا ادیان مختلف مسیحیت، یهودیت است؟ یا این قضیه یک قضیه‌ای است وسیع‌تر و یک مفهومی فراتر از ورود در دین و خروج از دین، پرداختن به احکام و عدم پرداختن به احکام دارد!

ببینید، ما در آیات و در روایات و به طور کلی اصلًا بر مبنای فلسفی وقتی که نگاه کنیم اصل وجود عبارت است از نور. در لسان فلاسفه به وجود، در اصل نور گفته می‌شود. و خدای متعال از این نقطه نظر که حقیقت و مبدأ وجود است و اصل وجود است و همه وجودات ناشی از وجود اوست، لذا به پروردگار هم نور گفته می‌شود که در قرآن هم داریم:

(اللهُ نُورُ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ) النور، ۳۵، در ادعیه هم راجع به این مسأله، تعبیری که به خود ذات پروردگار هست، اطلاق نور شده است. و این یک حقیقتی است که همان‌طوری که گفتند: که هم خود را می‌نمایاند و هم باعث نمایاندن اشیاء خواهد شد.[۱]

الآن وقتی که شما به این چراغی که در بالای سر است نگاه کنید، خود این نوری که از این چراغ هویداست، خودش، معرف خودش است، برای فهمیدن این نور چراغ، صرف نظر از اشیایی که در اطراف ما قرار دارند، ما نیاز به چراغ دیگر نداریم، خود همین چراغ، خود را می‌نمایاند. علاوه بر او، شما می‌بینید اینجا چوب است، اینجا بالکن است، اینجا چراغ است، اینجا پله است، اینجا تابلو است، این چیزهایی که در پیرامون ما هست به واسطه این نور مشخص می‌شود، پس نور هم خودش را می‌نمایاند و هم اشیایی که بر آنها می‌تابد. اگر یک لحظه این چراغ را شما خاموش کنید، بغل دستی خودتان هم نمی‌شناسید، می‌شود تاریکی مطلق،

---

[۱] به کتاب الله شناسی وکتاب تفسیر آیه نور مراجعه شود.

اطّلاع ندارید.

از این نقطه نظر به پروردگار نور گفته می‌شود، چون ذات پروردگار نیاز به شناخت ندارد، ما وقتی که بخواهیم ذات خدا را بشناسیم، نیاز داشته باشیم درخت را ببینیم، کوه را ببینیم، آسمان را ببینیم، دریا را ببینیم، حیوانات را ببینیم، تا بفهمیم خدایی هست، وجود خدا خودش فی حد نفسه نیاز به شناخت ندارد، خودش وجودش برای خودش نفس شناخت و نفس معرفت است.

علاوه بر آن نسبت به ماهیات امکانیه که آن حقیقت تجلّی به آنها تعلق می‌گیرد باعث می‌شود که خود آن ماهیات هم به واسطه نور، نور وجود، آنها هم ظهور عینی و ظهور خارجی پیدا کنند. اگر آن تجلّی پروردگار نباشد و مشیت و اراده او که همان نفس وجود خود را بدون اینکه از جای دیگر وجود را قرض بگیرد، بدون اینکه از جای دیگر وجود را بیاورد، از کیسه خاله و عمه بخواهد بیاورد، از آن خود ذات خودش، اراده بر تشکل آن وجود وقتی که پیدا شود، همه آنچه که در عوالم مختلفه تعین پیدا

می‌کند، ظهور پیدا می‌کند. الآن وجودی که برای اشیاء هست، این وجود، وجود جدای از خدا که نیست، چون جدای از خدا معنا ندارد وجودی باشد، معنا ندارد یک حقیقتی جدای از خدا، یعنی خدا یک وجودی برای خودش دارد، یک وجود هم در کنار خودش دارد، از آن وجودی که در کنار خودش است یک قالب برمی‌دارد می‌شود درخت صنوبر! یک قالب برمی‌دارد می‌شود درخت چنار! یک قالب برمی‌دارد می‌شود شیر! یک قالب برمی‌دارد می‌شود پلنگ! نه این‌طور که نیست.

چیزی جز وجود خدا نیست که بخواهد خدا از آن وجود غیر، این عوالم را خلق کند. همان ذات خودش که همان حقیقت نور است، آن ذات خود وقتی که اراده بر تعین خارجی می‌گیرد، آن ذات خود را به صور مختلف، در عوالم مختلف، چه عوالم مجرد و چه عوالم مادی بروز می‌دهد، پس ما مظاهر وجود خدا هستیم، نه اینکه در کنار خدا! خدا آمده یک مرزی برای خودش قرار داده تا اینجا، مثل اینکه فرض بکنید که الآن این مرزی که برای این لیوان است، این پارچ هست، او را از این لیوان جدا کرده،

شما به پارچ دیگر لیوان نمی‌گویید، به لیوان پارچ نمی‌گویید، مرز لیوان این است، مرز پارچ این است، مرز سینی این است و همین‌طور فرش و امثال ذلک، که اینها هر کدام مرزهای مختلف وجودی دارند که به اینها مرز ماهوی گفته می‌شود نه هو هوی.

ماهوی یعنی همان ماهیت، همان شکل، که آن شکل، آن قالب، آن نمود، آن شکل هم خارج از وجود نیست، زیرا خود آن شکل یک واقعیتی است نه پنداری، بلکه یک واقعیت خارجی که در اعتبار نیست. پس بنابراین خود ذات پروردگار نور است و خودش نشان دهنده و نماینده اعیان خارجی است.

حالا این معنا، معنای حقیقت نور است. عالم نور به چه می‌گویند؟ عالم نور به آن حقیقتی گفته می‌شود که اتصال به این ذات پروردگار دارد، اتصال به ذات ربوبی دارد، اتصال به عالم اسماء و عالم صفات دارد، آنچه را که متصل به این عالم است و مستند به این عالم است و نشئت از صفات پروردگار گرفته است، به او همان عنوان نوری که به ذات پروردگار اطلاق می‌شود، به او هم اطلاق می‌شود.

پروردگار متعال دارای صفت رحمانیت است، پروردگار دارای صفت رحیمیت است، پروردگار دارای صفت خلق است، دارای صفت رزق است، دارای صفت انفاق است، دارای صفت بخشش است، دارای غفوریت است، دارای صفت فضل و کرم است، دارای صفت عدالت است، این صفاتی که مستند به پروردگار هست، این صفات نازل کننده نور ذات پروردگار است بر همه عوالم وجود، آیا می‌شود بگوییم خدا ظالم است در قبال عادل؟ خدا ظالم است؟ نه. آیا می‌شود بگوییم خدا کاذب است، خدا در وعده‌هایی که می‌گوید دروغ می‌گوید. این وعده بهشت و جهنّمش همه آن در قرآن دروغ است؟ این وعده‌ای که هر کسی کار صحیح انجام بدهد، جزایش این است، دروغ است؟ خدا دروغ می‌گوید! در حالتی که خدا صادق است، اصدق الصادقین است. اگر یک صادق در دنیا یعنی دنیا که منظور حالا اینکه غلط است در عالم وجود، یک صادق باشد آن خداست، بعد آن صدقش در انبیاء، در ائمه، در اولیاء، آن صدق پایین می‌آید و در آنها متمکّن می‌شود. خدا رازق است آیا می‌توانیم بگوییم

که خدا بخیل است؟ خُب معنا ندارد، خلاف است. خدا فرض کنید که بخشنده است، می‌توانیم بگوییم نه، خدا نمی‌بخشد! خدا فرض بکنید که تلافی می‌کند، صد دفعه تلافی می‌کند یک مرتبه را بزن.

خدا امین است. خدا در رساندن آن رسالت هدایت امین است. انجام می‌دهد، خدا حق را به حق می‌رساند، می‌توانیم بگوییم خدا خائن است؟ خُب اینها چیزهایی است که در قبال صفات الهی، صفات متضادش هست که آن صفات برخلاف انتساب و استناد به پروردگار است. آنچه که مستند به پروردگار است آن عبارت است از: صدق، صفا، بخشش و غفوریت، رزاقیت، امانت، عدل، فضل و کرم، بخشش، اغماض. ببینید، اینها صفاتی است که مستند به پروردگار است، پس اینها در مجموعه عوالم نور قرار می‌گیرد، چون مستند به خدا است. آنهایی که در قبال این صفات هست آنها صفاتی است در مقابل، پس مقابل نور می‌شود ظلمت. پس کسی که به جای رعایت عدالت، ظلم را اعمال بکند، مسأله‌ای را انجام داده است، علمی را انجام داده

است، در قبال آن وصفی که مستند به خداست این می‌شود شیطان، نفس، فِسق، کفر، ظلمت.

پس بنابراین خدا به حضرت موسی و همین‌طور به سایر پیامبرانی که آیات قرآن هم در این زمینه زیاد داریم، آن مأموریتی که به پیامبر می‌دهد مأموریتی که به حضرت موسی می‌دهد، آن مأموریت این است که مردم را از عوالم ظلمت به عوالم نور خارج کند، آن صفاتی که این مردم در میان آنها با این صفات زندگی می‌کنند، با این صفات حشر و نشر می‌کنند، غش در معامله می‌کنند، کلاه سر مشتری می‌گذارند، یا مشتری کلاه سر فروشنده می‌گذارد. به دروغ می‌گویند فلان چیز را الآن بخر و إلّا گران می‌شود! درحالی‌که یک همچنین مسأله‌ای صحت ندارد. به دروغ می‌گویند فلان چیز را الآن نخر، درحالتی‌که به صلاحش نیست که الآن این را انجام بدهد، دروغ به همدیگر می‌گویند، غش در معامله می‌کنند، در مقام اقامه دعوی و گرفتن حق شهادت به زور می‌دهند، که بله ما یک همچنین مطلبی را دیدیم، یک همچنین چیزی هم شد، این هم امضایش! درحالی‌که همه آن دروغ است، اصل و فرع و نوشته و امضاء و مهر، همه

چیزش دروغ است، آنچه را که تشخیص نمی‌دهند به آن عمل می‌کنند، برخلاف تشخیصشان پایبند می‌شوند.

اگر پزشک است درحالی‌که می‌داند این عمل برای این مریض خطر دارد و سم است می‌گوید حتماً باید عمل کنی تا اینکه به یک مسأله دنیا برسد، دارویی را که نمی‌داند تجویز می‌کند و باعث ضرر و آزار می‌شود. تمام این مسائل اگر روحانی است آن مسأله‌ای را که نمی‌داند می‌آید می‌گوید، آنچه را که تشخیص می‌دهد، برخلافش می‌آید به مردم می‌گوید، آنچه را که صلاح می‌داند و به صلاح جامعه می‌داند، برای مصالح و متامع دنیایش می‌آید مطرح می‌کند.

خیلی عجیب است، خیلی عجیب است، واقعاً عجیب است: خُب مدّتی پیش، بنده راجع به مسأله اربعین یک جزوه‌ای دادم،[1] خُب رفقا دارند اربعین اختصاص به سیدالشّهداء دارد، ما هم دیگر آنجا مطالب و ادله‌مان را آوردیم و مسائل را ذکر کردیم.

---

[1] اربعین در فرهنگ شیعه.

شنیدیم یک شخص معروفی هم هست حالا اسم نمی‌برم بنده خودم شنیدم، خودم شنیدم که در رادیو بود یا تلویزیون نمی‌دانم، مثل اینکه رادیو بود، سؤال کرده بودند از ایشان راجع به اربعین، ایشان گفته بوده: نه خیر، اربعین در زمان ائمه بوده! ببینید، چقدر مسئولیت سخت است! چقدر مسئولیت سخت است! خُب عزیز من، ما همین مطالب را دیدیم، ما هم اینها را نگاه کردیم، از سر منقل که ما اینها را ننوشتیم، این حساب شده، روی آن مطالعه شده، صحبت شده. ایشان فرمودند که: نه خیر! این در زمان ائمه بوده. حتی صحبت شده که راجع به اربعین کتاب نوشته شده و در آنجا ... البتّه آن سائل اسم بنده را نیاورده بود، گفتند که: نه خیر، این اربعین در زمان ائمه بوده، منتهی همه آنها از بین رفته و فقط اربعین سیدالشّهداء مانده! یعنی چه؟ چطور ما تا به حال به یک همچنین قضیه‌ای برخورد نکردیم؟ بالاخره اگر قرار بر این است که به کسی وحی بشود، خُب یک مطلب دیگری است، ظاهراً دیگر وحی به رسول اللَه ختم شده است. اگر کتاب است، خُب این کتاب‌ها هم در همه کتابخانه‌ها هست و در همه

منازل هست و بعد هم این مطلب در نوشته‌جات اینها هم آمد، حتّی در نوشته‌جاتشان هم الآن هست، موجود است.

یکی از دوستان را بنده فرستادم پیش این شخص، یک نامه‌ای هم نوشتم، خیلی نامه مؤدبانه که از حضرتعالی تقاضا می‌کنیم مستند این مطلب را بفرمایید تا اینکه در تجدید چاپ ما رعایت این مطلب را بکنیم. این شخص رفته بود و دیده بود، وقتی که آن شخص اسم بنده را شنید خیلی ابراز محبت کرد و سلام رساند و رعایت ادب و اینها انجام دادند و نامه را داده بود و گفته بود که خلاصه یک همچنین مطلبی گفته بودند، بسیار خُب ما این مطلب را پیگیری می‌کنیم. خلاصه دیگر حالا بیشتر توضیح نمی‌دهم، چون علی کل حال، انسان نباید به این مطالب خیلی ... خلاصه ته قضیه درآمد که اصلًا مطلب مستند ندارد! هیچی، یک حرفی ما می‌زنیم و یک کسی از ما یک سؤالی کرده و ما یک چیزی گفتیم و ... این‌طوری که آخر عزیز من، با مردم نباید صحبت کرد، ما نسبت به مطالبی که به مردم

می‌گوییم مسئولیت داریم.

وقتی اربعین برای امام حسین است به چه ملاکی شما می‌گویید برای همه بوده؟! اصلًا این حرف خنده‌دار است، خُب از امام حسین بالاتر، أمیرالمؤمنین، چطور برای أمیرالمؤمنین از بین رفت، برای امام حسین نرفت! از امام حسین بالاتر، پیغمبر، پیغمبر بالاتر بود یا امام حسین بالاتر بود؟ می‌شود یک همچنین چیزی در طول هزار و چهارصدسال؟ ما به پیغمبر بیشتر بهاء می‌دهیم در فضای تبلیغ در دین یا به امام حسین؟ امام حسین نوه پیغمبر است، امام است درست، ولی او پیغمبر است، اصل اوست، بعد أمیرالمؤمنین، بعد امام حسین و بقیه ائمه، خُب هر کدام جایگاه خودشان را دارند. آخر مگر ممکن است که یک شیعه بیاید اربعینی که مربوط به پیغمبر است حذف کند و آن چه که برای امام حسین است بگذارد؟ اصلًا یک همچنین چیزی امکان دارد؟

خُب این قضیه چه می‌شود؟ آیا این مطلب ما را به این فکر نمی‌اندازد که باید بیشتر دقت کنیم، بیشتر دقت کنیم، وقتی یک چیزی را نمی‌دانیم چرا بیاییم یک حرفی را بزنیم؟ چرا؟ خُب حالا برای شما که

معلوم شد وقتی ما پیگیری کردیم خُب آقاجان، بیا مطلبت را پس بگیر، خُب چه اشکال دارد بگوید آقا این مطلبی که من گفتم اشتباه است. بله اربعین اشکال ندارد، برای اموات باشد به این دلیل؟ خیلی خُب می‌گوییم: حالا این هم برای خودتان. چرا می‌آیی یک مطلب را به تاریخ استناد می‌دهی و می‌گویی تاریخی بوده، واقعیت خارجی داشته! انسان باید خلاصه مسئولیت احساس کند نسبت به مسائل!

خُب پیغمبر، ائمه، پیغمبران اینها آمدند که مردم را از ظلمت خارج کنند. یعنی چی؟ یعنی دروغ به مردم نگو، راستش را به مردم بگو، آنچه را که تشخیص می‌دهی و به صلاحت است او را نگو، آن چه که به صلاح مردم است بگو، برای اینکه در فلان قضیه ...

یک قضیه‌ای برای من اتّفاق افتاده بود بنده خودم چون در جریانش بودم ببینید آقایان، این دنیا بی‌حساب نیست، بی‌کتاب نیست، همین‌هایی که الآن مدعی هستند که ظلم شده و چه شده و حق و

ناحق شده و چه شده، خودشان وقتی در یک موقعیت بودند آیا رعایت این مطالب را می‌کردند؟ یکی از همین آقایان، یادم است سردبیر یک روزنامه‌ای بود، مدیر مسئول بود، سردبیر بود نمی‌دانم، خلاصه ... خدا برای آدم در همین دنیا پیش می‌آورد، در همین دنیا، حالا حساب و کتاب آخرت باشدها، آنها سرجایش باشد، در همین دنیا خدا حق آدم را می‌گذارد کف دست آدم. در آن روزنامه، از یک مرد محترمی هتک حیثیت شده بود، مرد محترمی بود در اصفهان، پیرمردی بود، بنده هم تا حدودی می‌شناختم. بعد یکی از افراد که من می‌شناسم، آمده بود رفته بود صحبت کند آقا این مطلب، این نیست، چرا آبروی این برده شده، این مرد محترم است، عالم، در فلان نقطه اصفهان شیخی بود، دیگر فوت کرد چرا این‌طور؟ گفتند که: نه، ما مطالبی که خبرنگارمان نقل می‌کند این مطالب چیز نیست، ما حرف بی معنا نمی‌گوییم، حساب و کتاب دارد، فلان دارد، روزنامه ما ارزش دارد، اعتبار دارد، همین‌طوری همه چیز را نقل نمی‌کنیم! گفت: خُب، بسیار خُب، بلند می‌شویم دو نفر با همدیگر می‌رویم

آنجا تحقیق می‌کنیم، نتیجه تحقیق را می‌آییم منعکس می‌کنیم، کاری ندارد! گفتند: بسیار خُب،. دو نفر، سه نفر بلند شدند و رفتند در آنجا تحقیق کنند. و اصل قضیه دروغ بود، اصل قضیه دروغ بود و برگشتند. وقتی رفتند گفتند: خُب آقا حالا که دروغ است، قضیه مشخص شد، بیایید پس بگیرید! نه، اگر بخواهیم پس بگیریم به حیثیت و اعتبار روزنامه ما لطمه وارد می‌شود! همین شخص! ببینید خدا می‌آورد، می‌آورد، می‌آورد، ها، حالا بخور، در آن موقع. و آن یک قضیه، حالا قضایای دیگر و فلان. این یک قضیه که بنده در جریان هستم، آبروی یک مؤمن ارزشش بیشتر است یا آبروی روزنامه شما؟! ببینید، آن تفکّر، آیا می‌شود بگوییم یک تفکّر نورانی است؟ می‌شود بگوییم؟! عیبی ندارد، آبروی یکی رفت، رفت، روزنامه ما به هم نخورد، آبروی ما به هم نخورد، بالاخره پرستیژ و فلان و دم و تشکیلات و ...

خدا می‌گوید: آن موقع ظلم کردی، در همین دنیا به تو نشان می‌دهیم که ظلم چقدر بد است. الآن

مدعی هستی که ظلم شده دیگر، خودتان مدعی هستید که چیز شد، خُب حالا هر چه هست دیگر ما دیگر بیش از این جلوتر نرویم، که حق با کیست این‌طرف و آن‌طرف. خدا در همین دنیا نشان می‌دهد که ظلم چیست. حالا دیدید؟ به سر خودت آمد، آن می‌شود ظلمت؛ این می‌شود نور. می‌گوید: از ظلمت بیا بیرون، تو در تفکّر و انانیت، پرستیژ روزنامه و سردبیری داری حرکت می‌کنی، این تفکّر که الآن هم بر همه و همه جا و همه دنیا گسترده دارد، حفظ این، حفظ آن، بقیه هم دیگر علی اللَه.

این تفکر می‌شود تفکر ظلمت! حضرت موسی می‌گوید: از این تفکّر بیا بیرون، بیا خارج شو، تشخیص دادی ظلم شده در روزنامه‌ات إعلان کن: آقا این دروغ است و خلاف است، این شخص این است، این است. گفتی، می‌آیی بیرون؛ نگفتی، در همانجا می‌مانی، در همانجا می‌ایستی، در همان‌جا توقف می‌کنی، و در همان‌جا متمرکز می‌شوی و متمکن می‌شوی و برایت ثابت می‌شود. مورد دوّم که پیش می‌آید دیگر در مورد دوّم هم همین کار را انجام می‌دهی، مورد سوم ... چرا؟ چون وقتی

تفکّری برای انسان یک حقیقت می شود که حقیقت نه به معنای واقعیت، یعنی یک تعین، یک تحقّق خارجی بشود باعث می‌شود که نفس نسبت به آن موقعیت موضع محکم‌تری اتخاذ کند، و سفت‌تر بشود، در مرام خودش سفت‌تر شود، سیمان را وقتی که آب می‌ریزند و درست می‌کنند، می‌گویند: هی آب به آن بدهید، هر چه آب بدهید سفت‌تر می‌شود، شما آن روز اوّل وقتی که به این سیمان یک میخ بخواهید بکوبید، می‌گویید: این میخ رفت تا ته، یکی زدی رفت، امّا وقتی‌که این آب را دادید، روز دوّم که می‌زنید، می‌بینید سفت است، سفت شده، روز سوم، تا بیست و هشت روز می‌گویند که ... هر چی می‌زنید اصلًا میخ کج می‌شود و چه می‌شود سیمان تکان نمی‌خورد.

دیگر در این قلب دیگر نمی‌رود، با مته هم بخواهی به آن فرو کنی نمی‌رود، سفت شد، بیست و هشت روز از این سیمان گذشت و بعد هم هی به آن آب دادند هی بیشتر سفتش کردند، هی قشنگ حسابی هی رسیدند. شرائطی که پیش می‌آید، مسائل

مختلفی که پیش می‌آید، حوادثی که پیش می‌آید، هی بیشتر سفت می‌کند، سفت می‌کند، هی این قلب دارد سفت‌تر و سفت‌تر می‌شود، تا کار به یک جایی می‌رسد که برمی‌دارد بچّه شیرخوار در دست پدر، کمان می‌گیرد تق! تا اینجا می‌رسد، این چه بشری است؟ واقعاً چه بشری است.

من یک وقت یک کلیپ دیدم، یک پلنگ آقا، پلنگ یک میمونی را گرفته بود و می‌خواست بگیرد بخورد و میمون آبستن بود بچّه‌اش افتاد، این پلنگ مادر را ول کرد، حالا مادر مرد یا نه نمی‌دانم دیگر، بچّه را بلند کرده می‌رود از آن حضانت و نگهداری می‌کند، یک حیوان درنده! قدرت خدا را نگاه کنید، احساس می‌کند، مظلومیت این بچّه را، این جنین را احساس می‌کند، خلاصه معصومیتش را احساس می‌کند، بی‌کس بودنش را احساس می‌کند، ناتوانی‌اش را احساس می‌کند.

آخر این بشر کجا می‌رسد؟ به کجا می‌رسد که یک پدری آمده این بچّه را آورده، بابا به این آب بدهید، خودتان بگیرید آب بدهید، اگر من برای خودم بهانه کردم، آقا این بچّه را بگیرید آب بدهید،

خُب آقا می‌گرفتند آب می‌دادند دیگر، آسمان که به زمین نمی‌آمد. امّا این قساوت به کجا باید برسد؟! این درندگی و سبُعیت که ما در پلنگ دیدیم دیگر، خُب در شیر دیدیم، این انسان وقتی می‌گویند از حیوان بدتر می‌شود، این به کجا می‌رسد که می‌آید و کمان را برمی‌دارد، تیر را برمی‌دارد و می‌داند که خطا ندارد، بالا و پایین هم ندارد، برای ترس پدر هم نیست، قشنگ نشان می‌گیرد و تیرانداز خُب قابلی هم بوده و بسیار خوب و می‌زند در وسط گلوی این بچّه معصومی که اصلًا نه ربطی به جنگ دارد. خُب جنگ با پدرش داری، خب بروید بجنگید، بالاخره حق با هر کسی هست، خُب جنگ است دیگر، حلوا که نیست یا این می‌زند، یا آن می‌زند، یا می‌کشد یا کشته می‌شود دیگر. اگر با عمویش حضرت ابوالفضل دارید، خُب بروید بالاخره او هم مرد است دیگر، می‌زند، هر کاری می‌خواهید بکنید. آخر این بچّه شش ماهه، این سند حقانیت کربلا در آن جلسه که بنده عرض کردم: اصلًا خود حضرت علی اصغر است، حضرت علی اصغر سند حقانیت کربلاست.

آقا حیوان نمی‌آید این کار را بکند، حیوان که نمی‌کند دیگر، آن هم با علم با چیز که عمر سعد بگوید یعنی بالاخره وِلوِله شد دیگر، همه مردم حتّی در لشگر عمر سعد همه یکسان نبودند، همه که شمر نبودند، خُب آنها هم بالاخره مراتب داشتند، خُب راست می‌گوید دیگر، بگیرید چیز بکنید، عمر سعد ترسید، ترسید که این قضیه این بچّه شش ماهه نکند یک تکانی در این افراد ایجاد کند، یک شوکی باشد برای این، گفت زودتر این قائله را تمامش کنند که دیگر بیش از این مردم نبینند، مردم در معرض قرار نگیرند.

به حرمله می‌گوید: بردار بزن این مسأله را تمامش کن، این الآن دارد برای ما مشکل ایجاد می‌کند، قضیه دارد برای ما مشکل ایجاد می‌کند.

خُب این حرمله واقعاً باید بگوییم از شمر هم بدتر است، اقلًا شمر می‌آید خُب سر امام حسین را می بُرد مرد بود، این بچّه شیرخواره است دیگر. آخر این دیگر از شمر و یزید هم باید بگوییم بدتر است، چقدر باید یک نفر چیز باشد. خُب این جناب حرمله یک مرتبه که به اینجا نرسید، یواش یواش، یواش یواش، هی یکی یکی آمد، عوض اینکه از ظلمت به

نور بیاید، از نور می‌رود به ظلمت! بچّه وقتی که به دنیا می‌آید در عالم نور است، شما از بچّه دروغ نمی‌شنوید، دروغ می‌شنوید؟ بچّه راست می‌گوید اصلًا نمی‌تواند دروغ بگوید. حالا پدر و مادر و اطرافیان یاد می‌دهند آن یک مطلب دیگر است، امّا بچّه وقتی که به دنیا می‌آید و بزرگ می‌شود، می‌گوید در دستت چیست؟ حالا بد است‌ها، می‌گوید شکلات است. می‌داند پدر از او می‌گیرد، می‌گوید شکلات است. نمی‌تواند دروغ بگوید، ما به او یاد می‌دهیم نگو، این را نگو، آن را بگو! لذا تعجب می‌کند، خب با یک حالت خاصی نگاه می‌کند، خب این که شکلات است، چرا می‌گوید بگو شکلات نیست، بچّه نمی‌تواند خلاف کند، بچّه نمی‌تواند تبعیض قائل شود، یک چیزی به او می‌دهی برمی‌دارد به او هم می‌دهد، یک بچّه ثروتمند را شما در نظر بگیرید و یک بچّه شخص متوسط، وقتی که می‌آیند سر یک بازی، می‌بینید با همدیگر شروع کردند بازی کردن، آن نمی‌گوید: من پدرم فلان موقعیت و خانه ما این است، تو این هستی، پس من با تو کار ندارم!

نه، پدر و مادر یادش می‌دهند با آن بازی نکنی‌ها، با این بازی نکنی، آنها یاد می‌دهند، خودش نه، چرا؟ چون خودش معصوم است، خودش از آن عالم نور آمده، هنوز در این دنیا آلوده نشده، وقتی یک چیزی به او می‌دهی یک مقداریش هم می‌دهد به آن یکی.

یک قضیه‌ای چند روز پیش خواندم، خیلی برایم جالب بود، خیلی جالب بود، که در یک‌جا می‌خواندم در یک کشور افریقایی یک معلّمی، یک سبد میوه‌ای چیزی می‌گذارد کنار، به این بچّه‌ها می‌گوید هر کسی زودتر رفت آن میوه‌ها مال او! یک‌دفعه این بچّه‌ها همه دست‌های همدیگر را گرفتند همه با هم دویدند به سمت آن درخت و نشستند، معلم می‌گوید: چرا هر کدامتان جدا نرفتید؟ گفت: ما نمی‌خواستیم ناراحتی رفیقمان را ببینیم یک اصطلاح خود آفریقایی بود ببینید، این در همان ... این بچّه باید چه فهمی داشته باشد.

اگر یادتان باشد چند شب پیش در مجالس ابوحمزه راجع به این قضیه که چطور وقتی که این مسابقاتی که انجام می‌شود اتّفاق می‌افتد یک کشور از یک کشور دیگر همین مسابقاتی که خُب در دنیا

هست و نمی‌دانم با توپ می‌زنند به این‌طرف و ... یک کشور همین‌طور خوشحال و فلان و اصلًا به طور کلی دیگر در پوست نمی‌گنجد. خُب تو که الآن داری در پوست نمی‌گنجی فکر می‌کنی به همین مقدار شادی تو الآن افراد آن کشور ناراحت هستند و گریه می‌کنند و بچّه‌هایشان و وضعشان و فلان و این چیزها، چطور دلت می‌آید خوشحال باشی؟ مگر آنها مثل تو آدم نیستند؟ حالا مسیحی هستند، خُب مسیحی باشند چه اشکال دارد؟ چه اشکال دارد، مگر آنها هم انسان نیستند، مسیحی هم باشد، مگر آنها بچّه ندارند، آیا بچّه‌ها هم باید به غم و غصه بزرگترهای خودشان هم متألم شوند، تا حالا فکر این را کردید؟

من که تابحال اتّفاق نیفتاده برایم که وقتی که اینها از این بازی‌ها می‌کنند می‌برند این‌جوری ... نه، حالا شده دیگر بالاخره این قضایا هم که بابا نود درصدش شانس است. خُب چرا؟ با خودم می‌گویم: الآن آن کشور دیگر حالا یهودی است، مسیحی است، بودایی است، اصلًا دین ندارد، انسان هست یا نیست

بالاخره، انسان هست یا نیست؟ پس این اصول انسانی ما کجا رفته؟ این اصول فطرت و فطری ما چه شده؟ این مبانی که به قول سعدی:

بسیط زمین سفره عام اوست ❊❊❊ بر این خوان یغما چه دشمن چه دوست

خدا دارد به همه رزق می‌دهد، خدا همه بندگانش را دارد رزق می‌دهد، آن رزق خاص که برای مؤمنین و افراد، خُب آن خاص است آن جداست و آن بحثی نیست، ولی همه که الآن بنده‌های خدا هستند، همه کوچک و بزرگ که بر سر سفره او نشستند، مگر با همدیگر فرق دارند؟ حالا ما بیاییم فرض بکنید ... خدا می‌گوید: خُب الآن خوشحال شدی، خیلی خوشحال شدی، این اطّلاعیه داد، آن اطّلاعیه داد، آن اعلامیه داد، خُب حالا داشته باش، فردا شب یا پس فردا شب، همچنین خوشحالی را پس می‌دهید، هر چی گذشته از یادت برود! چرا؟ دیگر طوری شده و حالا زدی و بردید، چه خبرت است که داری خودت را جر می‌دهی؟ یواش. می‌آید خدا تلافی می‌کند، یک کشور مسیحی می‌آید برمی‌دارد تمام آن مسائل گذشته را صاف

می‌کند می‌آید جلو، قشنگ، خُب حالا خوب شد؟ حالا هم شادی کنید دیگر، چرا حالا گریه می‌کنید؟! شما که آن‌موقع آن‌طور بودید چرا حالا دارید گریه می‌کنید؟ خودم دیدم یکی داشت گریه می‌کرد با صد و هشتاد کیلو وزن! خُب چرا داری گریه می‌کنی؟ آخر به تو هم می‌گویند مرد!

چرا این‌طور است؟ من نمی‌گویم حالا انسان خوشحال نباشد، خُب باشد؛ خُب بالاخره زده خوشحالی حالا هر چه، گرچه حالا همه اینها دیگر وارد این مسائل اجتماعی و سیاسی نشویم که دیگر ممکن است مورد اعتراض کثیری قرار بگیریم که این آقا اصلًا با این حرف‌ها، با همه این چیزها مخالف است! بنده با ورزش مخالف نیستم، با اینگونه مسائلی که معلوم نیست در پشتش چی است و چه دست‌هایی هست برای سرگرم کردن مردم، با اینها بنده مخالفم، خُب اصل ورزش که ایراد ندارد، اشکال ندارد!

خُب این اصول انسانی و این اصول فطری را کی قرار داده؟ اگر خدا قرار داده، خدا این اصول را در همه

قرار داده، این مبانی را در همه قرار داده، این فطرت را در همه قرار داده، فطرت که فقط در من مسلمان نیست، در همه جا هست، یعنی در آن یهودی. پیغمبر این افرادی که مسلمان می‌کرد مگر اینها از اوّل مسلمان بودند، مگر همین مشرکین نبودند، مگر همین مشرکینی نبودند که با فطرت خودشان حقّانیت پیغمبر را وقتی درك کردند ایمان آوردند، از اوّل که از شکم مادر مسلمان و شیعه به دنیا نیامدند، مشرك به دنیا آمدند، امّا فطرتشان را از دست ندادند، مبانی فطری‌شان را از دست ندادند. آن صدق، صفا، امانت، توجّه به حق، رعایت حق، پیگیری حق، نفرت از ظلم، نفرت از دروغ، نفرت از خلاف، نفرت از تقلب، نفرت از جنایت، اینها را که از دست ندادند، وقتی می‌بینند این پیغمبر آمده این مطالب را دارد می‌گوید، جذب می‌شوند؛ در قبال اینها چه کسانی می‌ایستند؟ ابوسفیان‌ها می‌ایستند، ابولهب‌ها می‌ایستند، عتبه‌ها و شیبه‌ها می‌ایستند، خالدها و ولید بن عتبة، اینها می‌ایستند، اینهایی که نه اینکه نفهمند، نه اینکه نفهمند دروغ بد است، نه! نه اینکه نفهمند پیغمبر

کیست: يَعْرِفُونَهُ كَما يَعْرِفُونَ أَبْناءَهُمْ البقرة، ١٤٦ همان‌طوری که بچّه‌هایشان را می‌شناختند، می‌دانستند پیغمبر حق است، كَما يَعْرِفُونَ أَبْناءَهُمْ. می‌شود پدری بچّه‌اش را نشناسد؟ يَعْرِفُونَهُ كَما يَعْرِفُونَ أَبْناءَهُمْ.

چرا قبول نکردند؟ چرا جنگ کردند؟ چرا مقابله کردند؟ چرا مردم را تحریک می‌کردند، چرا سنگ به پیشانی پیغمبر می‌زدند، چرا سه سال در شعب أبی‌طالب همه اینها را محصور کردند که پیغمبر در همان‌جا حضرت خدیجه را از دست داد، حضرت ابوطالب را از دست داد و بسیاری از افراد از همین مومنین در همان‌جا دفن شدند؛ همه اینها به خاطر چه بود؟ ما بمانیم! اگر ما قبول کنیم دیگر ما رئیس نیستیم، ما، مصلحت ما، نظام ما، ما بمانیم، اگر قبول بکنیم دیگر رئیس نیستیم، اگر قبول بکنیم دیگر کرنش و تعظیم برای ما نیست، اگر قبول بکنیم فلان منافع را نداریم، اگر قبول بکنیم ممکن است این مطالب و این مصالح دنیوی ما کم شود، گرفته شود. اینها آمدند در آن ظلمت خودشان را نگه داشتند، آنها آمدند خارج شدند، آمدند گرویدند گرایش پیدا

کردند یا رسول اللَه! آنچه که تو می‌گویی درست است، آنچه تو می‌گویی حق است! اینها آمدند در قبال این قضیه ایستادند. تمام نظام تکاملی و تربیتی ادیان بر اساس این قضیه است: خروج از ظلمت به نور، خروج از نور به ظلمت.

بچّه‌ها از آن اوّل که به دنیا می‌آیند، معصوم هستند، پاک هستند، صدق و صفا و امانت و فلان و همه اینها، همه آن اوصافی که ما آن اوصاف را داریم به خدا نسبت می‌دهیم شما در بچّه‌ها پیدا می‌کنید. امّا وقتی که بزرگ می‌شوند می‌آیند به سن جوانی و اینها می‌رسند مسائل مختلف پیش می‌آید، مصالح مختلف دنیوی برای ایشان اتّفاق می‌افتد، جاذبه‌های دنیوی از قبیل مسائل دیگر، فرض کنید اموال و ملک و ازدواج و سایر مطالب دیگر، می‌بینیم کم‌کم، کم‌کم آن حالات اوّلیه دارد زائل می‌شود به جای او حالات دیگری جایگزین می‌شود، آن حالات دوّم ظلمت است، آنها می‌آید. تا اینکه خُب بالاخره فرد در همان ظلمت می‌ماند. انبیاء می‌آیند یک تلنگر می‌زنند، اولیاء می‌آیند یک تلنگر می‌زنند که چرا در ظلمت ماندی؟ چرا عدل را کنار گذاشتی به جایش ظلم را

گرفتی؟ چرا صدق را کنار گذاشتی به جایش دروغ آوردی؟ چرا امانت را کنار گذاشتی به جایش تقلب آوردی، خیانت آوردی؟ چرا صفا را کنار گذاشتی به جایش قساوت آوردی. چرا؟ اگر تو با این وضع بمیری چه خواهد شد، چه آینده‌ای در انتظارت است؟ پس بیا خارج شو، حالا که تا حالا بودی، حالا که این‌طور با مردم صحبت می‌کردی، حالا که این‌طور رفتار می‌کردی، حالا که به خودت این ظلم را می‌کردی، ظلمت هم از ظلم گرفته می‌شود دیگر، پس بیا حالا به این سمت، بیا جای اینها را عوض کن.

تا حالا دروغ می‌گفتی، از فردا دیگر با خودت قرار و بنا بگذار راست بگو، گرچه به ضررت هم باشد. مراقبه‌ای که اولیاء الهی به سلاک دستور می‌دهند همین است، خروج از ظلمت به سمت نور است، این همان مراقبه است. در یک جا می‌بینیم باید یک قضاوت کنیم، آن قضاوت مسأله بین رفیق و بین یک غریبه است، حق در اینجا با آن غریبه است نه با رفیق، گیر می‌کنی، می‌توانی عوض کنی، می‌توانی

برگردانی. مثل آن آخوندی که در زمان امیرکبیر، آمد پیشش، یکی را فرستاده بود برای امیرکبیر که امروز خواهرزاده شما، فلان ... آمده بود با یکی پیش ما آورده بود و حضرت امیر چه دستور می‌فرمایند؟ او هم برداشت گفت: مرتیکه فلان فلان شده، تو منتظر دستور من هستی؟ این محکمه عدل است، این حکومت، حکومت عدل است؟ برداشت جایش را عوض کرد و یکی از علمای قم را به جایش گذاشت.

تا حالا یک عمر به دنبال حضرت امیر بودی، حضرت امیر چه دستور می‌دهند، از فردا بیا حضرت امیر را بگذار کنار، حضرت امیر واقعی را در نظر بیاور. آن حضرت امیر آن علی‌بن ابی‌طالب، او به تو چه دارد می‌گوید، او به تو چه حکم می‌کند. این حضرت امیرهای ظاهری، آقا دو روز بیشتر نیستند، فردا هشتشان گرو هشتادشان است، به دنبال حضرت امیری برو که آن‌طرف دستت را می‌تواند بگیرد، حکومت آن‌طرف با اوست، به دنبال او برو، نه به دنبال این دو روز دنیا و چندر غاز دنیا، این می‌شود خروج از ظلمت به نور.

پس بنابراین در مسأله خروج از ظلمت یعنی انسان آن صفاتی را که آن صفات مستند به صفات ربوبی است، آن صفات را جایگزین صفاتی بکند که در تقابل صفاتی است که مستند به صفات ربوبی است؛ این می‌شود خروج از ظلمت به نور.

پس خدا نیاورد آن روزی را که برعکس باشد، یعنی انسان در یک عوالم نور است، در یک عوالم بهجت است، کم‌کم کم‌کم شیطان، تعلقات، این‌طرف و آن‌طرف، مسائل مختلف، نیازهای دنیوی بیاید و چشم او را ببندد، کم‌کم شروع کند به توجیه کردن، کم‌کم شروع کند به تعقیب کردن، حقایق را انکار کند، حقایق همه را محو کند و درصدد توجیه، تأویل و تثبیت مطالب باشد، این خروج از نور است.

اللهُ وَلِيُّ الَّذِينَ آمَنُوا يُخْرِجُهُمْ مِنَ الظُّلُماتِ إِلَى النُّورِ البقرة، ۲۵۷ در آیة الکرسی، خدا ولّی آنهایی است که ولی اینها را از ظلمت به نور خارج می‌کند. یعنی خدا می‌گوید: من پشت اینها را دارم، من هوای اینها را دارم. وقتی یک شخص بخواهد از ظلمت خارج شود به نور آن فکری هم باید انجام دهد خدا در سرش می‌اندازد، این فکر را بکن، اینجا این اقدام را

بکن، اینجا اقدام را نکن، اینجا برو این رأی را بده، آنجا آن رأی را نده! کی اینها را در فکر می‌اندازد؟ خدا می‌اندازد. این می‌گوید: خدایا من خودم را به تو سپردم، من نمی‌دانم، خودم را به تو سپردم، مطلب برای من مشتبه است، مطلب برای من گنگ است، خدایا! یک‌دفعه می‌بیند یک نفر را سر راهش قرار می‌دهد، رفته دارد در لبنیاتی پنیر می‌خرد می‌بیند یک نفر آنجاست: سلام علیکم، حال شما خوب است، راستی نشنیدی فلان قضیه چی شد؟ عجب! نه، یک همچنین چیزی نشنیدم؛ ولی یک همچنین مسأله‌ای اتفاق افتاد ... این را کی اورده؟ خدا انداخته، الآن باید بروی پنیر بخری، او هم از آن‌طرف در اینجا بیاید، این را به تو بگوید برو دیگر، نه تو او را ببینی و نه او دیگر تو را ببیند، پیغام را داد و رفت، حالا خودش هم اصلًا متوجّه نباشد، حالا که این را گرفتی باید بروی رویش فکر کنی، ببینی اگر درست است پیگیری کنی، اگر دیدی این واقعیت دارد، دیگر نمی‌توانی چشمت را ببندی، خدا این را انداخت.

یکی به تو تلفن می‌زند که راستی فلان قضیه را خبر داری، قضیه این‌طور است. عجب! حالا که

این‌طور است پس من نباید این کار را انجام بدهم. یا یک کسی می‌آید فرض بکنید که راهنمایی به این‌طرف یا راهنمایی به آن‌طرف، خدا هزارتا وسیله دارد، امروز می‌بینید که شما تا به‌حال فکرتان به یک سمت بود، وقتی قرار را می‌گذارید بر اینکه مراقبه کنید، قرار می‌گذارید بر اینکه خودتان را از ظلمت خارج کنید به نور، فردا که می‌شود می‌بینید میلش از شما رفته، اصلًا نه چیزی شنیدی، نه چیزی دیدید، نه چیزی مطالعه کردید، نه کسی به شما حرفی زده، می‌بینید الآن میلش نیست. روز دوّم اصلًا می‌بینید نسبت به آن تنفر دارید، از کجا این قضیه پیدا شد؟ اللهُ وَلِيُّ الَّذِينَ آمَنُوا يُخْرِجُهُمْ ...: خدا پشت قضیه را دارد، وقتی می‌بیند این ایستاده، این آمده پای کار ایستاده، این آمده گفته که من جدّی هستم، خدا یک میل را می‌برد یک میل را به جایش می‌آورد، یک تفکّر را می‌برد، یک تفکّر را جایگزین می‌کند، یک رفیقی که مفسد است و برای او شیطان است می‌برد، یکی را سر جایش می‌آورد، جایش را پر می‌کند.

ببینید، تمام نظام همین‌طور در حال حرکت و در

حال ... یک اشتباه می‌کند، اشتباهش را می‌گیرد: نه، این مسأله غیر از این است و بعد می‌رود ترمیم می‌کند و اشتباه را درست می‌کند، این از این‌طرف؛ از آن‌طرف، اگر قرار باشد طرف بیاید چشمش را ببندد، شیطان می‌آید به جای خدا می‌ایستد، او هم بلد است، او هم خوب بلد است، تمام پیچ و مهره‌ها را همه را بلد است، کدام پیچ، کدام مهره، در کجا، آنجا را سفت کند، آنجا را شل کند، آچار فرانسه و آچار پیچ گوشتی و فلان همه این چیزها را دارد، ابزار و وسایل، با هر کسی، با هر صنف، با هر شخص، در هر رتبه، از جاهل، از عالم، از غیر معمم و معمم، هر کدام را در راه و روش خودش، قشنگ می‌آورد. از اینجا وارد شو، تو این حرف را نباید بزنی، الآن تکلیف است تو داری این را انجام می‌دهی! تا حالا می‌گفت: نه، این وظیفه من نیست، به من چه ارتباط دارد ... الآن می‌گوید: نه، این مسأله مربوط به من است، من باید نسبت به این قضیه اقدام کنم، نسبت به این قضیه چه کنم! چرا تا به‌حال نبوده حالا شده؟ حالا خودت عوض کردی؛ خدا هم می‌گوید: خیلی خُب؛ حالا که بنا بر این داری که راه

جدا بروی؛ من هم وسایلش را در اختیارت می‌گذارم، می‌خواهی مسیر خلاف بروی؛ خیلی خُب به تو بنزین می‌دهم، ماشین بنزین می‌خواهد؛ بنزین به تو می‌دهم، آب رادیات تو را عوض می‌کنم، روغن و فلان و از این سرویس و برق و چه می‌دانم از این چیزهایت، همه را خلاصه، موتورت را تنظیم می‌کنم، همه را و ماشین را آماده می‌کنم. من ماشین خراب به تو نمی‌دهم، لاستیک‌ها نو، برق می‌زند، تازه از کمپانی درآوردند این لاستیک را به تو می‌دهم، یک وقت در راه پنجر نشوی، سرعت دویست کیلومتر، همچین بنزین سوپر به تو می‌ریزم، موشک، بنزین طیاره، که بزنی دو برابر، وقتی می‌خواهی راه خلاف را بروی کمکت می‌کنم.

خیال نکن، تمام اسباب و وسایل را در اختیارت می‌گذارم، درست عین همانی که بخواهد یک شخص از خلاف بیاید به سمت من، چطور با تمام توان خودم را در اختیار او می‌گذارم، فکرش را عوض می‌کنم، برنامه‌اش را عوض می‌کنم، زندگی‌اش را عوض می‌کنم، اخلاقش را عوض

می‌کنم، تفکّرش را عوض می‌کنم، رفقایش را عوض می‌کنم، ارتباطاتش را عوض می‌کنم، همه را در راستای رسیدن به خودم قرار می‌دهم. همین‌طور کسی که بخواهد خلاف برود، آقا برمی‌دارم رفیقی که تا دیروز با او کارد خونی بود، حالا می‌شود فامیل: بَه، سلام‌علیکم!!! شما که تا دیروز بابا چاقو اگر پیدا می‌کردید روده همدیگر را پاره می کردید، چطور حالا فامیل شدید؟ آقا منزل تشریف بیاورید، تشریف بیاورید، بفرمایید، می‌رود بالا: خُب سلام، چه حال، چه خبر! نفر سوم، او هم که مثلًا اصلًا ارتباط نداشت و او هم می‌شود: بَه بَه! فلان و این حرف‌ها. یک‌دفعه نشسته در خانه می‌بیند تلفنش زنگ زد، حالا ده سال است به هم تلفن نزدند: سلام، آقا من امروز به یاد شما افتادم، امروز نمی‌دانم چرا دلم هوای صحبت شما را کرده! کی هوا انداخته؟ حضرت شیطان! بله! او هم آنجا نشسته می‌گوید: همان‌طوری که خدا برای خودش عده و عده دارد من هم دارم، در آیه قرآن هم می‌گوید،[1] به تمام وسائل من در او رخنه

---

[1] از جمله آیات عجیب قرآن در این رابطه: ثُمَّ لَآتِيَنَّهُمْ مِنْ بَيْنِ أَيْدِيهِمْ وَ مِنْ خَلْفِهِمْ وَ عَنْ أَيْمانِهِمْ وَ عَنْ شَمائِلِهِمْ وَ لا تَجِدُ أَكْثَرَهُمْ شاكِرِينَ الأعراف،

می‌کنم، از چپش می‌آیم، از راستش می‌آیم، از بالا، از پایین از همه جوانب، می‌آیم او را می‌گیرم، تمام افراد را در خدمت او می‌گمارم، رفیقی که به دردش می‌خورد می‌آیم سر راهش قرار می‌دهم، ارتباطی که به درد این می‌خورد حالا که قرار است خلاف برود ارتباط را می‌آیم قرار می‌دهم، فلان می‌کنم، رفیق ناباب به تنگش می‌اندازم و ببردش و ساقطش بکند! خدا نیاورد برای انسان! فقط باید به خدا پناه برد، فقط باید به خدا پناه برد، و از خدا بخواهد که خودش در همه احوال ولی او باشد.

اکثر افرادی که با این مکتب آشنا می‌شوند، با این

۱۷؛ [الله شناسی، ج ۳، ص ۱۲۳]:«سپس از روبرو و از پشت سر و از جانب راست و از جانب چپشان به سویشان می‌آیم؛ و در آن‌صورت دیگر تو اکثریّتشان را شاکر و سپاسگزار نخواهی یافت!» إِنَّهُ یَراکُمْ هُوَ وَ قَبیلُهُ مِنْ حَیْثُ لا تَرَوْنَهُمْ إِنَّا جَعَلْنَا الشَّیاطِینَ أَوْلِیاءَ لِلَّذِینَ لا یُؤْمِنُونَ الأعراف، ۲۷؛ [الله شناسی، ج ۳، ص ۱۳۸]:« تحقیقاً او و قبیله او می‌بینند شما را از آنجایی که شما آنها را نمی‌بینید! ما شیاطین را اولیاء و سرپرستان و رفقای کسانی قرار داده‌ایم که ایمان نمی‌آورند.» وَ اسْتَفْزِزْ مَنِ اسْتَطَعْتَ مِنْهُمْ بِصَوْتِکَ وَ أَجْلِبْ عَلَیْهِمْ بِخَیْلِکَ وَ رَجِلِکَ وَ شارِکْهُمْ فِی الْأَمْوالِ وَ الْأَوْلادِ وَ عِدْهُمْ وَ ما یَعِدُهُمُ الشَّیْطانُ إِلَّا غُرُوراً الإسراء، ٦٤؛ [الله شناسی، ج ۳، ص ۱۲۱]:« و بلغزان با صدای خودت هر کدام از آنها را که میتوانی! و با سواره نظام و پیاده نظامت بر آنان تاخت و تاز کن و آنها را در پرّه بگیر! و در اموال و اولادشان شرکت کن! و به آنها وعده بده؛ درحالی‌که شیطان وعده نمی‌دهد مگر از روی فریب و خدعه وغرور!

مدرسه و با این مبانی آشنا می‌شوند، شما نگاه می‌کنید می‌بینید اصلًا چطوری خدا وسائل توفیق اینها را فراهم کرده؟ اصلًا چطوری شد؟ این نشسته گفته: خدایا! من می‌خواهم راهم را درست کنم، من گیج شدم، فلان شدم! فردا اداره می‌رود، نشسته در اتاق، یک‌دفعه می‌بیند روی میز کتاب مرحوم آقا است، روی میز همکارش، حالا این کتاب در خانه‌اش بوده، امروز هوس کرده که این کتاب را بردارد بیاورد بگذارد، اینجا می‌گوید: می‌شود کتاب را بدهی من ببرم حالا بخوانم. می‌برد کتاب را می‌خواند و همان، خواندن همان و حسابش رسیدن همان!

آن آمده نشسته دارد حرف می‌زند، یک‌دفعه می‌بیند دو نفر دارند با هم پچ‌پچ می‌کنند، نگاه می‌کند بله یک همچنین کسی، یک همچنین چیزی، یک همچنین نواری دارد مثلًا مرحوم آقا، اصلًا یک‌دفعه کنجکاو می‌شود می‌گوید: خُب حالا می‌شود این را چیز بکنیم. آن یکی رفته، یکی از رفقا، دوستان تعریف می‌کرد یک شخص محترمی هست رفته برای بچّه‌اش از کنار دانشگاه نوار انگلیسی بگیرد،

دیده بغل کتاب نوار انگلیسی، نوار مرحوم آقا هست، همین زبان برای تست و دانشگاه و کنکورشان. بعد همین را بگیریم ببینیم این چیه، اوّلین سخنرانی مرحوم آقا را گوش می‌دهد، تمام شد، همان فاتحه‌اش خوانده شد. خُب این قضیه چیست؟ یعنی اینها را ما می‌توانیم بگوییم: همه اش بی‌خود است، اتّفاقات همین‌طور صدفه و گتره است؟ و اینها همه حساب است.

چون دلش را گذاشته در این راه، خدا می‌گوید: می‌خواهی بروی نوار انگلیسی بگیری، می‌روی چشمت به این هم می‌افتد خب این را هم بگیرم. و نظائر اینها و نظائر اینها، اینقدر زیاد، اینقدر زیاد است. اینها همه يُخْرِجُهُمْ مِنَ الظُّلُماتِ إِلَى النُّورِ است. خدا هم وسایلش را می‌آورد فراهم می‌کند و از آن‌طرف هم که خُب بله، دیگر از آن‌طرف حالا نگوییم خیلی دیگر ... این‌طرف را بگوییم، آن‌طرف خیلی چیز خوبی نیست، بله به ما هم أطبا توصیه کردند که: خیلی آن‌طرف نروید، آن‌طرف ضرر دارد، مضر است، خدا دستمان را بگیرد دیگر، چه کنیم.

و این مطلب خیلی بسیار بسیار مسأله مهمّی است که وقتی که انسان یک همچنین وضعیتی پیدا کرد می‌بیند خواهی نخواهی در این مرام بزرگان و در مبانی بزرگان خواهی نخواهی سُر می‌خورد، اصلًا سُر می‌خورد، و بدون اینکه بخواهد و نخواهد در آنجا قرار می‌گیرد. تفکّراتش، تفکّرات دیگری می‌شود، تمایلاتش، تمایلات دیگری می‌شود، سلیقه‌اش، سلیقه به اصطلاح دیگری می‌شود، اصلًا خواهی نخواهی یک همچنین مسائلی را خودش ادراک می‌کند و خودش درک می‌کند.

این همان مطلبی است که مرحوم آقا خیلی روی آن تکیه داشتند، خیلی روی این قضیه، و غالب اوقات که بنده را می‌دیدند وقتی شرح حال رفقا را از من می‌خواستند می‌گفتند که: تفکّر آنها نسبت به مسائل توحیدی و سلوکی چقدر رشد کرده، تفکّر آنها و فهم آنها نسبت به این قضیه چقدر رشد کرده است؟ حتّی یک‌دفعه به بنده فرمودند: من به حال اینها کاری ندارم، به حال آنها کاری ندارم، فهم آنها و فکرشان نسبت به مبانی چقدر رشد کرده است.

امیدواریم که خداوند متعال فهم ما را و ادراک ما

را نسبت به مبانی بزرگان و اولیاء الهی بیش از پیش محکم و مستحکم بگرداند. واقعاً باید هم به خدا پناه برد، وقتی من می‌بینم افرادی، اینها سالیان سال پیش بزرگان بودند، هم اساتید مرحوم آقا، هم نسبت به خود مرحوم آقا، ولی خلاصه آن نصیبی که باید ببرند نبردند، آن حَظّی که باید ببرند آن حَظ را نبردند، خیلی نسبت به خودم ظنین می‌شوم و از خدا می‌خواهم که خُب خدایا اینها هم بودند، گرچه در همان موقع مسائلی داشتند، ولی خُب بالاخره اینها ...

و خدا هم نیاورد آن روز را برای انسان که انسان دستش از مبانی کوتاه باشد و راهش نسبت به آنچه را که بزرگان ترسیم کردند زاویه پیدا بکند، فقط انسان باید از خدا بخواهد.

در همین جلد دوّم اسرار آن مطالبی را که بنده ذکر کردم و رفقا خواندند، خُب خیلی‌ها بودند از نظر علمی، از نظر فهم مطالب و اینها، کم نداشتند، امّا این چه قضیه‌ای هست؟ این چه مسأله‌ای است که خلاصه زاویه پیدا می‌کنند دیگر، زاویه پیدا می‌شود

برای انسان در راهش و در مسیرش و خلاصه آن حظّی که باید ببرد نمی‌برد یا حظ کمتر حداقل، حالا حظ کمتر که همه همان‌طوری که عرض کردم همه که یکسان نیستند.

هر کسی بنابر آن میزان فهمی که دارد به همان مقدار مسئولیت دارد، خداوند ازش حساب پس می‌گیرد.

إن‌شاءاللَه امیدواریم که خداوند دست همه ما را بگیرد و همه را به افراد بزرگان و به افراد اولیاء ثابت قدم بدارد و فهم بدهد و در موارد و مواقفی که جای ذلت و خطا و لغزش است خود او حامی و پشتیبان ما باشد.

اللَهم صلی علی محمد و آل محمد